

رمان

Gary, Romain	کاری، رومن، ۱۹۱۴-۱۹۸۰
	سگ سفید
	رومن کاری، ترجمه سیلویا بجانیان، ویراستار حمید خادمی
	تهران، مس، ۱۳۸۱، ۲۲۰ ص.
	چاپ قبلی: محیط، ۱۳۶۳
	۱. داستانهای فراسه - قرن ۲۰
	الف. بجانیان، سیلویا، مترجم، خادمی، حمید، ویراستار، ج. عنوان
۸۴۲/۹۱۴	۸ س ۴ الف/ ۲۶۳۶ PQ
	۱۳۸۰
۱۲۵۷۷-۸ م	کتابخانه ملی ایران



نویسنده: رومن کاری
مترجم: سیلویا بجانیان



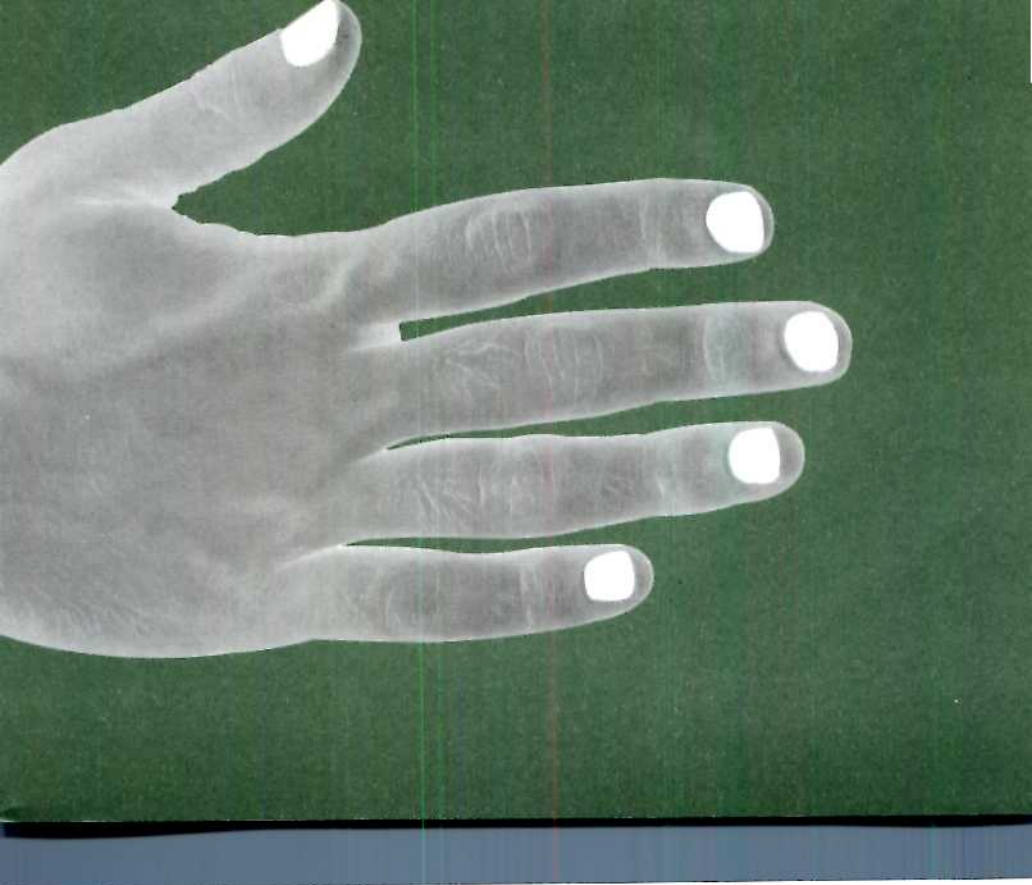
چاپ نخست: بهار ۱۳۸۱
تیراژ: ۲۵۰۰ جلد
طراح جلد: تشریین شهامی پور
حروفچین: مریم ملکوتی
لیتوگرافی: معارف
چاپ: نظر
صحافی: کیانقش

شابک: ۸-۰۳-۷۳۸۰-۹۶۴
ISBN: 964-7380-03-8

حق چاپ و نشر محفوظ است



نشرمس، صندوق پستی: ۷۶۱-۱۹۵۸۵ تلفن: ۸۸۹۴۲۳۰



مقدمه مترجم

«بی عامل، محرک وجود ندارد» در جامعه امریکا منابع فردی و گروهی عمدتاً ریشه در بروز برخوردها و اختلافات دارد و در واقع کمتر جدال بر سر اصول انسانی است. در این کشور هرگز جنبش به معنای واقعی و یا حزب سیاسی یا لیبرالیسم وجود نداشته است و آنچه بوده، تنها نوعی «شیوه زندگی امریکایی بوده است»^۱؛ که می توان آن را صیقل خورده افکار جان لاک^۲ دانست. امریکایی ها با زدوبندهای ناشیانه پیش می روند. عدم مهارت و پیچیدگی، گستره سیاست را مهار کرده است. در امریکا شاهدیم که جامعه نمی تواند ارزش و اهمیت واحدی را به اعضایش القا کند و به همین دلیل است که نظریه ها و نظریه پردازان سیاسی، اغلب براندازنده تلقی می شوند: مالکوم ایکس^۳، عالیجاه محمد، مارتین لوتر کینگ و برخی دیگر از این قبیل اند. هر نظریه سیاسی که اصول اساسی و زیربنایی نظامی را مورد بررسی منتقدانه قرار می دهد، برای ارباب قدرت ناخوشایند — و چه بسا خطرناک — تلقی می شود. از نظر آنها مردم اگر هنجارها و باورهای سازمان یافته را پذیرفته تلقی کنند، خیلی بهتر است.

در دهه ۱۹۵۰ میلادی، دانشمندان علوم سیاسی امریکا پیشگویی کرده بودند که این دوره آرام و بی سروصدا پایان عمر ایدئولوژی را نوید می دهد. اما دهه شصت اعتبار این گفته را متزلزل ساخت، چرا که دوره طولانی جنگ ویتنام، بی عدالتی های سیاسی، تبعیض نژادی و جز اینها، زائیده همین سال ها بود.

1. American Way of Life 2. John Locke 3. Malcolm X

بحران‌های اجتماعی، تعادل درونی کسانی را که به آن دچارند برهم می‌زند. بحران‌های شهر واتر^۱ در ۱۹۶۴ و شهر دیترویت^۲ در ۱۹۶۷ مصداق احساس کلی عصبانیت عمیق سیاهان از تمام جنبه‌های زندگی سفیدپوستانی است که آنها را وادار به زندگی مشقت‌بار می‌کنند. اعتصابات محله‌های فقیرنشین - محله‌هایی که نتایج شرم‌آور اقتصادی، سیاسی و اجتماعی‌اند - از همین دست به‌شمار می‌آیند.

از همان ابتدا مهاجران امریکا برای مقابله با سوءاستفاده آتی از قدرت از سوی نیروهای بومی، حکومتی تشکیل دادند که جاه‌طلبانه و خودمدار بود؛ حکومتی استعمارگر که به استعمارزدگان می‌آموزد که آرزو و رشک و حسد را در خود پرورانند. ستم و توهین و گرسنگی، استعمارزدگان را عقده‌ای و کینه‌توز بار می‌آورد. این دموکراسی در خفا به ترویج مسکرات و مواد مخدر و بی‌قیدوبندی می‌پردازد تا فشارهای روحی را کاهش دهد. دموکراسی مساواتی است که سفیدپوستان در میان خود برقرار می‌سازند. آنها اموال غارت‌شده را عادلانه بین خود تقسیم می‌کنند و به رغم همه کمک‌ها، کنفرانس‌ها، و چیزهایی از این دست انسان کشورهای غنی روز به روز غنی‌تر می‌شود و انسان کشورهای فقیر، فقیرتر. کمک خواستن از استعمارگر در واقع استمداد از کسانی است که قرن‌ها ملت‌ها را در بندگی نگاه داشته‌اند. شورش‌های نژادی در امریکا نشان داد که استعمارزده درون کشور استعمارگر نیز وجود دارد و آنچه استعمارزده بر اثر مبارزه به دست می‌آورد عاملش خود اوست ...

کیز انسان استعمارزده‌ای است که همیشه خواب شکنجه‌دادن را می‌بیند؛ فرد وحشت‌زده و ناتوان و وانهادهای است که پناه انی در احساسات ملی و هواداری از یک حزب و انجمن برای گریز از اضطراب تنها بودنش می‌جوید. در تصویر او این آخرین چاره است. عقده‌های استعمار، تیشه‌ای است رو به خود و استعمارزده درسی را که از استعمارگر آموخته است به او پس می‌دهد. این در حالی است که ادامه این روند، نوعی رابطه مبتنی بر زور پدید می‌آورد که به آن پایانی نیست و در این چرخه «سنگ سفید»ی پدید می‌آید که بدل به سنگ سیاه می‌شود!

رومن گاری گزارش گونه‌ای از وقایع دههٔ شصت را در این کتاب باز می‌نویسد و تفکر سیاسی ضد استعماری او ابزاری است که با قلم رسای او چهرهٔ عینی آن را با قدرت تحلیل هنرمندانه در آثاری چون تربیت اروپایی، ریشه‌های آسمان، خدا حافظ گاری کوپر و بسیاری دیگر بازآفرینی می‌کند. لازم به یادآوری است که وقایع دههٔ شصت میلادی برای بسیاری از ملت‌ها سرنوشت‌ساز بوده است و آن را می‌توان سرآغاز تفکر مدرن نیز تلقی کرد.

مایلم در اینجا از کلیهٔ دوستان عزیزی که به‌نحوی در بازنگری و انتشار این کتاب یاری‌ام دادند تشکر کنم. به‌امید روزی که همهٔ انسان‌ها هم‌دل و هم‌درد باشند. پایان کلام اینکه خواندن این کتاب بر دل هر کسی که نگران سرنوشت انسان‌های تحت ستم است، تأثیری عمیق بر جای می‌نهد.

س.ب.

سنگ خاکستری رنگی بود که یک خال در گوشهٔ راست پوزه‌اش و موهای
حنایی رنگی در دور بینی‌اش داشت. این، او را به تابلوی بساط سیگارفروشی نزدیک
دیرستان دوران کودکی‌ام در نیس شبیه می‌کرد. آن تابلو، سیگارکش قهاری را نشان
می‌داد، که در زیرش نوشته بودند «سگ سیگاری»...

سرش را کمی کج کرده بود و نگاه دقیق و نافذی داشت - از آن نگاه‌های
سنگ‌های ولگردی که در تمام مدتی که آدم از کنارشان عبور می‌کند با امیدی
تحمل‌ناپذیر به او خیره می‌شوند.

سینه‌اش چون سینهٔ کشتی‌گیران ستر بود. بعدها وقتی سگ پیرم ساندی^۱ سر به
سرش می‌گذاشت، متوجه شدم که تنها با قدرت سینه‌اش، ساندی بیچاره را همچون
بولدوزر پس می‌نشانند.

از نژاد سنگ‌های گلهٔ آلمانی بود؛ و در تاریخ هفدهم فوریهٔ سال ۱۹۶۸،
هنگامی که همسرم ژان سیرگ^۲ را ضمن تهیهٔ فیلمی در پورلی هیلز^۳ می‌دیدم، وارد
زندگی‌ام شد.

آن روز رگباری سخت - همچون بسیاری از حوادث طبیعی امریکا، بی‌حد و
حساب - در شهر لوس آنجلس باریدن گرفته بود.

باران در مدتی کوتاه از شهر دریاچه‌ای ساخت که در آن کادیلاک‌ها با تلاش
پیهوده‌ای می‌کوشیدند خود را از آب بیرون بکشند.

1. Sandy 2. Glean Seberg 3. Beverly Hills

شهر حالت درهم و برهمی داشت، درست مثل انگاره‌های سوررئالیستی که دیری ست چشم‌ها را به اشیایی که هیچ به کار نمی‌آیند عادت داده‌اند. بسیار نگران سگم ساندی بودم که شب گذشته برای گشت و گذار، از خانه به سوی سان‌ست استریپ^۱ رفته و هنوز بازنگشته بود. ساندی تا چهار سالگی زیر نفوذ محیط بسیار اخلاقی خانه، پسر مانده بود! اما سرانجام طنازی‌های ماده‌سگی به اسم دوهنی درایو^۲، دلش را ربود. و بدین ترتیب چهار سال تربیت اصولی و اخلاقی یک شبه فرو ریخت. این سگ با روحیه ساده و زودباورش، برای رویارویی با محیط آشفته هالیوود ساخته نشده بود...

باغ وحش مان را یکجا از پاریس آورده بودیم: گربه برمه‌ای مان، برونو^۳، با دوست سیامی‌اش، مای^۴، که در حقیقت او هم نر بود؛ و واقعاً نمی‌دانم چرا تصور می‌کردیم که ماده است. شاید به خاطر گنجینه نوازش‌های کم‌نظیرش بود که از ما دریغ نمی‌کرد...

بی‌پو^۵، پیرگربه ماده ولگرد را هم با خود آورده بودیم که بسیار وحشی بود و از انسان گریزان، و کافی بود آدم دست به نوازشش ببرد، تا خطوط چنگ‌هایش بر روی دست‌های آدم نقش بندد. بیلی بیلی^۶ پرندۀ نوک‌په‌نی بود که او را از جنگل‌های کلمبیا به جمع خود خوانده بودیم، و نیز ماری بزرگ و هفت متری که پت خفه‌کن^۷، نام داشت، و مدتی بود او را به باغ وحش خصوصی جک کاروترز^۸ واقع در درۀ سان فرناندو^۹ هدیه کرده بودم. دلیل جدایی من از پت این بود که وقتی به لرزش‌های درونی جنون «گریز از بند» دچار می‌شدم و ناگزیر به دنبال چیزی «دیگر» - که هنوز هم نفهمیده‌ام چیست - از این قاره به آن قاره می‌دویدم، هیچ یک از دوستانم حاضر به نگهداری از او نمی‌شدند. در این گشت و گذارها، صریحاً بگویم، جز سیگارهای کم‌نظیر مدریس^{۱۰} - که آنها را در شمار زیباترین کشفیات زندگی‌ام می‌دانم - چیز تازه‌ای نیافتم.

1. Sunset Strip

2. Doheny Drive

3. Bruno

4. Mai

5. Bippo

6. Billy-Billy

7. Pete Etrangleur

8. Jack Carruthers

9. San-Fernando

10. Madras

از گلوگاهش اصوات گرگ گرسنه‌ای که طعمه دور از دسترس دیده باشد شنیده می‌شد. جای تأسف است که حیوانی که ظاهری آرام دارد و آدم می‌پندارد آن را خوب می‌شناسد، ناگهان به درنده‌ای وحشی مبدل گردد، وجودش سراپا دگرگون شود و چهره‌ای تازه یابد. آنچه از دیرباز انسانیت نام گرفته، همواره در کشاکش میان عشق به سگ و تنفر از آن سرگردان بوده است. سعی می‌کردم باتکا را به داخل خانه بکشانم اما این جانور حس مسئولیتی قوی داشت. مرا گاز نمی‌گرفت، اما کف دهانش دست‌هایم را به کلی خیس کرده بود. سیاه‌پوست ابزار به دست آن طرف در ایستاده بود. مرد جوانی بود، و من حالت چهره‌اش را خوب به خاطر می‌آورم، چرا که برای نخستین بار در زندگی خود سیاه‌پوستی را در برابر تنفر حیوانی می‌دیدم. غم در چهره‌اش نمایان بود - و این حالتی است که در سیمای انسان‌ها به هنگام ترس دیده می‌شود. این حالت را در زمان جنگ به روشنی در چهره رفقای خلبانم می‌دیدم. به یاد دارم در شب پیش از مأموریت پرواز شناسایی، که شنیده بودیم بسیار خطرناک است، سرهنگ فورکه^۱ به من گفت: «آقای گاری^۲، ناراحت به نظر می‌آید» بله، من می‌ترسیدم. از تمیز کردن استخر در این هفته صرف‌نظر کردم و از مرد جوان خواستم تا برود.

صبح امروز، همان صحنه تکرار شد. این بار، کارمند وسترن یونیون^۳ برایم تلگرام آورده بود. بعدازظهر نیز یکی از دوستانم به دیدنم آمد. رفتار باتکا خیلی نگرانم کرده بود، ولی برخلاف آنچه تصور می‌کردم، از میهمانم به خوبی استقبال کرد.

1. Fourquet 2. Gary 3. Western Union

حالت آزرده‌ای داشتم، درست مانند آدمی که خود را با حقیقت ناگواری روبه‌رو می‌بیند، اما هم‌چنان از قبولش سر باز می‌زند. با خودم تکرار می‌کردم که: این تنها نوعی سوء تفاهم است و بی‌تردید فشار مشکلات مرا به خیال‌بافی کشانده است... ناراحتی من با دیدن کارگر فروشگاه، که کم مانده بود به دست باتکا کشته شود، به پریشانی خاطر تغییر یافت.

در را باز کردم. باتکا وسط اتاق خوابیده بود، اما در یک چشم به هم زدن، در سکوت غافلگیرانه‌ای به مرد جوان حمله برد و نزدیک بود گلوی او را بدرد. یک لحظه غفلت کافی بود!... تنها فرصت یافتم با فشار زانو در را ببندم. کارگر فروشگاه، سیاه‌پوست بود.

در همان روز حیوان را به باغ وحش جک کاروترز بردم. جک را می‌شناختم. زمانی او از بازیگران فیلم‌های وسترن بود و سال‌ها نیز به تربیت حیوانات اشتغال داشت. گود مارها مایه سرفرازی مزرعه او بود. در این گود انواع و اقسام خطرناک‌ترین خزندگان امریکا یافت می‌شد. جک و دستیارانش از سم این مارها برای سرم‌سازی استفاده می‌کردند. هر بار که به مزرعه می‌رفتم، از نزدیک شدن به این گود اجتناب می‌کردم. علتش آن بود که با دیدن این خزندگان به هم درآمیخته، به یاد «ضمیر ناخودآگاه جمعی» یونگ^۱ می‌افتادم — همان حسی که از بدو تولد، انسان‌ها را به یکدیگر پیوند می‌دهد. به راستی مشمشرکننده است...

1. Jung

— می‌خواهی جک را خبر کنم؟
— نه لزومی ندارد. به محض اینکه کارم در اینجا تمام شد، بز می‌گردم سر کار. نزدیک
ظهر سگ را بیاورید. سپس با اشتها مشغول خوردن شد.
— حیوان قشنگی است. نمی‌خواهم او را از دست بدهم.
و با دندان‌های منظم ترو تازه‌اش، به من لبخند زد:
— می‌دانید که بعد از قضیه «واتر»، سفیدپوست‌ها سگ‌های خوب تعلیم‌دیده را تا
۶۰۰ دلار می‌خرند!
حرفی نزدیم. بلند شدم و از آنجا دور شدم. این بدذات مرا «سفیدپوست»
می‌پنداشت ...

